

دگر پذیری و دگرستیزی؛ به بهانه انتشار نامه فائزه هاشمی

منبع: سایت زیتون، روز دوشنبه، مورخ: ۱۴۰۳/۶/۲۶

«زندان در زندان»، رنجنامه خانم فائزه هاشمی عزیز که در زندان اوین نوشته شده را خواندم و سخت غمگین شدم. فعالیت‌های سیاسی و مدنی فائزه خانم را از دهه هفتاد شمسی رصد کرده و به نیکی بخاطر دارم؛ از ترویج دوچرخه سواری دختران و برکشیدن ورزش بانوان تا راه‌اندازی روزنامه «زن» و حمایت تمام قد از معترضان در جنبش «سبز» تا دیدار با همبندی زندانی بهایی خود پس از آزادی از زندان پیشین و حمایت از جنبش «زن، زندگی، آزادی» تا اکنون و اینجا.

در خلوت، حریت و جسارت و شجاعت او را تحسین کرده‌ام؛ که اگر می‌خواست با عنایت به موقعیت خانوادگی خود، مشی و سبک زندگی دیگری اختیار کند، به سهولت می‌توانست. اما نخواست و چنین نکرد و کم هزینه پرداخت...

چنانکه درمی‌یابم، در نامه اخیر، فائزه ابداً در مقام تخطئه مبارزات مدنی و پیگیری مطالبات به حق شهروندی و دموکراتیک قلم نزده و همچنان بر عهد پیشین خود استوار است، که «حقه مهر بدان نام و نشان است که بود». بلکه آسیب‌شناسانه، در حوزه سیاست و امر سیاسی، نسبت به بازتولید مناسبات استبدادی در خلق و خو و منش شهروندان پیرامونی، اعم از زندانیان و غیر زندانیان، هشدار داده و آنرا صراحتاً و به درستی نقد کرده است. مادامی که «دگر پذیری» در ذهن و روان ما جا خوش نکند و «دگرستیزی» تحت هر عنوانی و به هر بهانه‌ای دست بالا را داشته باشد؛ آتش همین آتش است و کاسه همین کاسه.

بجای یک انقلاب که ۴۵ سال پیش انجام شده و شاهد آثار و نتایج و گیر و گرفت‌های محسوس و ملموس آن هستیم؛ اگر ده انقلاب دیگر هم صورت بگیرد و نظام‌های سیاسی مستقر زیر و رو گردد؛ مشکل بنیادین ما رفع نمی‌شود، که حذف و طرد و بایکوت و تهدید و ارعاب «دیگری» و بر ساختن دوگانه‌های کاذب راهی به جایی نمی‌برد. در این میان حقیقتاً فرقی نمی‌کند این سوی میز قدرت نشسته باشی یا آن سوی میز؛ در هر دو حالت، مادامیکه اینگونه رفتار می‌کنی، گامی در راستای افزایش «خیر عمومی» بر نمی‌داری و گرهی از کار فروبسته شهروندان نمی‌گشایی.

با خواندن نامه دردمندان فائزه، یاد دو امر افتادم. اول، فیلم «بایکوت» محسن مخملباف که به روایت خود در جلد اول از خاطرات خواندنی خود، آنرا مبتنی بر خاطرات تلخ زندان پیش از انقلاب خود ساخته است. دوم، به یاد آرنولد توین بی، مورخ انگلیسی نامبردار و سخن حکیمانه او افتادم. جایی می‌نویسد بدترین کاری که حاکمان مستبد در حق محکومان و شهروندان انجام می‌دهند؛ این نیست که ظلم می‌کنند، حقوقشان

را نقض و نفی می کنند و عدالت ورزی را به محاق می برند و خلاقیت را آزار می دهند. این هست، اما از آن تلخ تر و تراژیک تر این است که خلق و خو و شیوه رفتار حذفی و دگرستیزانه خود را به شهروندان می آموزانند و در جسم و جانیشان می کارند. به همین سبب است که پس از چندی، این روش های دل آزار و رهزن متاسفانه باز تولید می شود و «این قافله تا به حشر لنگ می ماند».

تا خلق و خو و شیوه و منش استبدادی و دگرستیزانه از ذهن و ضمیر و رفتار ما (در داخل و خارج زندان) رخت برنبدد و ریشه کن نگردد؛ روی «حکمرانی خوب» و «خیر عمومی» رهگشا را نخواهیم دید و گام های موثری در جهت نهادینه شدن ساز و کار دموکراتیک بر نخواهیم داشت.:

من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم

تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال